



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و نود و سوم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۶ گنج حضور، بخش اول:

ننگرم کس را، و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و تو منظرم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

-منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

خداوندا من به آن چیزی که ذهنم نشان می دهد توجه نمی کنم و اهمیت نمی دهم، حتی اگر به آن نگاه هم کنم، آن را وسیله ای قرار می دهم تا در اطرافش فضا را باز کرده و با مرکز عدم به تو وصل شوم.

عاشقِ صنْعِ توأم در شُکر و صبر
 عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گَبر؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰
 -شکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.
 -گَبر: کافر

خداوندا، من در هر وضعیتی که ذهنم نشان می دهد عاشق آفریدگاری و صنْعِ تو هستم؛ چه در اتفاقات خوب که سبب شکرگزاری من شده و چه در وضعیت های بد که صبر مرا می طلبند. در هر دو حالت با فضاگشایی در اطراف اتفاق، مرگزم را عدم می کنم تا صنْعِ تو کار کند و از طریق من بیافرینی. من همچون من های ذهنی کافر، عاشق فکرهای از پیش ساخته ای که ذهنم نشان می دهد نیستم.

عاشقِ صنَعِ خدا با فرُّ بود
 عاشقِ مصنوعِ او کافر بود
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱
 -صنع: آفرینش
 -فر: شکوه ایزدی
 -مصنوع: آفریده، مخلوق

هر کسی که عاشقِ نیروی آفریدگاری خداست و با فضاگشایی اجازه می‌دهد خداوند از طریق او ساختارهای نیک بیافریند، دارای فر و شکوه ایزدی است و برکت زندگی را وارد زندگی اش می‌کند. اما کسی که عاشقِ آفریده‌های خدا باشد کافر است، چراکه با همانیده شدن با چیزهایی که ذهنش نشان می‌دهد، روی زندگی، مرکز عدم، را می‌پوشاند.

نکته: کافر کسی است که با همانیده شدن با چیزها آن‌ها را به مرکزش راه داده و پردهٔ پندار می‌سازد. درمقابل دین‌دار واقعی کسی است که به آن‌چه ذهن نشان می‌دهد توجهی نکرده، مرکزش را عدم نگه می‌دارد و از ورود چیزها به مرکزش می‌پرهیزد.

خواب چون درمی‌رمد از بیمِ دلخ
 خوابِ نسیان کی بود با بیمِ حلق؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

در جایی که ترس از دزدیده شدن رخت و لباس، خواب را از چشمان مردم می‌دزدد، پس چگونه ممکن است انسان با وجود دشمنی به خطرناکی من‌ذهنی که درون اوست و در پی گرفتن جان زنده زندگی‌اش می‌باشد به خواب غفلت و فراموشی فرورود و منظور خود را از آمدن به این جهان از یاد ببرد؟

نکته: ما نباید نگران از دست رفتن همانیدگی‌هایمان باشیم، بلکه باید نگران از دست رفتن زندگی‌مان باشیم که با همانیده شدن با چیزها تلف و حیف و میل می‌شود.

لَا تُؤَاخِذْ أَنْ نَسِينَا شَدَّ غَوَاهُ
 كَهْ بُوَدَّ نَسِيَانْ بَهْ وَجْهِيْ هَمْ گَنَاهُ
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱

آیه‌ای که می‌گوید: «مؤاخذه مکن اگر فراموش کردیم»، گواه بر این امر است که اگر انسان در این لحظه مرکز عدم را فراموش کرده و جسمی را به مرکز خود بیاورد، در این صورت مرتکب گناه شده‌است و به همین سبب مؤاخذه خواهد شد.

نکته: ما نباید اجازه بدهیم نسیان یا فراموشی با ما جنگ کند و پیروز بشود. یعنی ذهن این لحظه چیزی را با مهم جلوه دادن به مرکز ما هل بدهد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶
 -«...رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا...»
 «...ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن...»
 زان که استکمال تعظیم او نکرد
 ورنه نسیان در نیاموردی نبرد
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲

زیرا انسان به‌طور تمام و کمال تعظیم خداوند را به‌جای نیاورده و فقط بخشی از اداره امور زندگی خود را به خدا سپرده بود؛ یا به عبارتی او با فضاگشایی مرکز عدم خود را حفظ نکرد، وگرنه در مقابل حمله‌های من‌ذهنی در قالب فراموشی شکست نمی‌خورد و به بهبود وضعیت ظاهری و مادی زندگی‌اش بسنده نمی‌کرد.

نکته ۱: ما در مسیر تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور، کار کردن روی خود را به صورت صدر در صد ادامه نمی‌دهیم و پس از مدتی کار روی خود و بهبود نسبی اوضاع، با من‌ذهنی خود دوست شده و به همین مقدار بسنده می‌کنیم، در حالی که باید اداره تمام امور خود را به دست خداوند بسپاریم، همواره مراقب هشیاری خویش باشیم تا جسمی به مرکزمان راه نیابد و این کار را همچنان ادامه بدهیم و رها نکنیم، در غیر این صورت زیان کرده و هزینه پرداخت خواهیم کرد.

نکته ۲: بسیاری از مردم آگاهانه زندگی‌شان را خراب نمی‌کنند، بلکه چون دچار نسیان یا فراموشی هستند، ناآگاهانه در تخریب زندگی خود می‌کوشند. آن‌ها نمی‌دانند که باید به آن چه ذهن‌شان می‌دهد اهمیتی ندهند، اجسام را به مرکزشان نیاورند و همواره مرکز خود را عدم نگه دارند.

نکته ۳: مردم همواره مشغول آه و ناله هستند و فکر می‌کنند خداوند هم مانند انسان با شنیدن این ناله‌ها رحمش بیشتر می‌شود.

نکته ۴: هرچه بیشتر آه و ناله کنیم، معنی‌اش این است که بیشتر، چیزها را به مرکزمان آورده‌ایم و در نتیجه وضعیت زندگی‌مان خراب‌تر خواهد شد.

چه لطیفی و، ز آغاز چنان جباری
 چه نهانی و عجب این که در این غوغایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

خداوندا، تو بسیار لطیف و فضاگشایی و درعین حال از آغاز جبار بوده و قوانین خود را دائماً بی کموکاست اعمال می کنی. خداوندا از چشم‌های ذهن نهانی و هیچ چشم حسی تو را نمی تواند ببیند. با این که از جنس سکوت هستی، شگفتا که در غوغا و هیاهوی ذهن هستی.

[به بیانی دیگر ما در ذهن قادر به این تشخیص نیستیم که این هیاهو و سروصدا مربوط به ذهن است نه خداوند.]

نکته ۱: در این جهان صدای حضور خیلی کم شنیده می‌شود و در عوض سروصدا و هیاهوی من‌های ذهنی برای دیده شدن که می‌گویند: «مرا ببینید، مرا ببینید»، بسیار بلند است.

نکته ۲: هر انسانی که در این جهان سروصدا و هیاهو به راه انداخته‌است، در واقع دارد می‌گوید که مرا براساس آن‌چه با آن همانیده شده‌ام ببینید. به‌عنوان مثال ببینید چگونه این کار را خوب انجام می‌دهم! پس مرا تأیید کرده و مورد تشویق خود قرار دهید. قدرم را بدانید و مرا بالا ببرید و همواره بدانید که من از شما برتر و بهترم.

نکته ۳: همان‌طور که خداوند از جنس سکوت و نهان است، ما نیز به‌عنوان امتداد او باید مثل او نهان باشیم، یعنی چیزی را به مرکزمان راه ندهیم و در سروصدا و هیاهوی ذهن مشارکت نکنیم.

با قضا پنجه مزن ای تند و تیز
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰

ای انسان که من ذهنی داری و مرتب واکنش نشان می دهی، مرکزت را عدم نمی کنی و اداره امور زندگی ات را دست من ذهنی داده و به خرد زندگی اعتماد نمی کنی، از این پس فضا را باز کن؛ ستیزه با قضا را کنار بگذار تا قضا نیز با تو نستیزد و اتفاقات بدی برایت رقم نزنند.

مُرده باید بود پیشِ حکمِ حق
تا نیاید زخم، از رَبِّ الْفَلَقِ
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱
-رَبِّ الْفَلَقِ: پروردگارِ صبح‌گاه

در برابر حکم الهی که در این لحظه قضاوت می‌کند و اتفاقاتی را پدید می‌آورد، باید با من‌ذهنی صفر مانند مردگان تسلیم بود. فضا را گشود، مرکز را عدم کرد، هیچ‌گونه واکنش منفی مانند شکایت، خشم، رنجش از خود نشان نداد، تا بدین ترتیب از بارگاه پروردگاری که صاحب بامدادان، پایان‌بخش شبِ من‌ذهنی و گشاینده صبح حضور است، قهری به انسان نرسد.

نکته ۱: این بیت دید ما را که می‌گوییم: «ما همیشه می‌توانیم با من‌ذهنی مان فکر کنیم و به صورت من‌ذهنی بالا بیاییم، تسلیم نشویم و خودمان را نشان بدهیم»، عوض می‌کند.

نکته ۲: باید در خود بازبینی کنیم که این بیت کدام دید غلط من‌ذهنی را در ما عوض می‌کند.

با قضا پنجه زدن نَبُودَ جهاد
ز آن که این را هم قضا بر ما نهاد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۶

مقاومت و کشتی گرفتن در برابر قضا یعنی آوردن جسمی به مرکز و هشیاری جسمی پیدا کردن ولو این که انسان فکر کند در راه خدا کار می کند، جهاد یا کار کردن در راه خدا نیست، چرا که پنجه نزدن با قضا و عدم کردن مرکز را هم قضا برای ما معین کرده است.

[به عبارتی دیگر خداوند ما را به تسلیم و عدم کردن مرکزمان فرمان داده است.]

کافر من گر زیان کرده‌ست کس
در ره ایمان و طاعت، یک نفس
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۷

[مولانا می‌گوید:] کافر باشم اگر کسی در راه ایمان و طاعت قدم بردارد و لحظه‌ای زیان کند.

[به عبارتی محال است کسی که فضاگشایی کرده و مرکزش را عدم می‌کند، درحالی که خرد زندگی به فکر و عملش می‌ریزد، درد ایجاد کند و دچار زیان و خسران شود.]

سر شکسته نیست، این سر را مَبند
یک‌دو روزی جهد کن، باقی بخند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۸

سر حضور و سر زنده زندگی تو سالم است و شکسته نیست. تو می‌توانی با فضاگشایی و عدم کردن مرکزت، با عقل اصلی و خرد کل کار کنی، بنابراین نیازی نیست با آوردن آن چه ذهن نشان می‌دهد به مرکزت، سر حضور را با دستمال ذهن ببندی. پس مدتی تلاش کن و به کار کردن روی خود ادامه بده تا با فضاگشایی و شناسایی همانیدگی‌ها از شر من‌ذهنی راحت گردی و آن‌گاه در اثر این بیداری شاد شوی و بخندی.

نکته ۱: طاعت و ایمان واقعی این نیست که ما چیزی مثل چند باور را به مرکزمان بیاوریم و در ذهن از این وضعیت به آن وضعیت برویم و براساس آن با خودمان و دیگران ستیزه کنیم.

نکته ۲: علت این که ما شاد نیستیم و نمی‌توانیم بخندیم، این است که ما جهد و کوشش لازم برای شناسایی و «لا» کردن همانیدگی‌ها را نکرده و هنوز با آن‌ها زندگی می‌کنیم.

هر کجا دردی، دوا آن جا رود
هر کجا پستی ست، آب آن جا دود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هرجا انسان درد ناشی از همانیدگی را حس کرده و به نقصش اقرار کند، دواي زندگي به آن جا مي رود. و هرجا تواضع نشان داده و برحسب من ذهني بلند نشود و فضا را باز کند، خداوند آب حیات را به سمتش روانه مي کند و تبدیل به کارگاه زندگي مي شود.

آب رحمت بایدت، رو پست شو
وانگهان خور خمر رحمت، مست شو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

اگر واقعاً آب لطف و رحمت و کمک زندگی را می‌خواهی تا آتش دردهایت را خاموش کنی، در این صورت تا جایی که می‌توانی نسبت به من‌ذهنی کوچک شو و به اشکالات اقرار کن. سپس شراب رحمت الهی را بنوش و مست زندگی شو.

نکته: اگر موفق به دریافت رحمت خداوند نمی‌شویم، در این صورت نباید فکرهای لق و بیهوده کنیم و بگوییم خدا با ما دشمنی دارد، چرا که رحمت خداوند برای همگان است و استثنا قائل نمی‌شود. بنابراین باید به اشکال خود اقرار کرده، قضاوت و مقاومت نکنیم، به دانش بزرگانی چون مولانا روی بیاوریم، فضا را باز کرده و در این کار مداومت و استمرار داشته باشیم.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

لحظه به لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، کمک و رحمت بیکران ایزدی وجودت را فرامی گیرد. پس ای پسر، با اندک رحمت و بخشش خداوند قانع نشو و دست از فضاگشایی برندار، و مرتب به این کار ادامه بده تا به زندگی زنده شوی، چراکه حضرت حق سراپا رحمت است.

گویدش: رُدُوا لِعَادُوا كَارِ تَوَسْتِ

ای تو اندر توبه و میثاق سست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

-رُدُوا لِعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آن چه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

خداوند به انسان می‌گوید: «برگشتن به جهان ذهن و مهم دانستن آن چه من ذهنی نشان می‌دهد و دیدن برحسب همانیدگی‌ها کار همیشگی تو است. هرگاه تو را به عالم اسباب بازگردانم، دوباره جذب و شیفته همان علل ظاهری می‌شوی. تو در برگشت از ذهن، تعهد به عهد آلت و عدم نگه داشتن مرکز، بسیار سست و ناپایدار هستی.»

نکته: گرچه که خارج شدن از سبب‌سازی ذهن و باز کردن فضا تا مرکز عدم شود بسیار خوب است، ولی آن چه حائز اهمیت است استمرار و مداومت در این کار می‌باشد.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پر است، بر رحمت تنم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

[مولانا از زبان خدا به انسان می گوید:] من به اشتباهات تو، به بازگشت به من ذهنی و سستی عهد تو نگاه نمی کنم، بلکه رحمت ایزدی را که پیوسته و پر و کامل است، بر جانت می ریزم تا به بی نهایت من زنده شوی.

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از گرم، این دم چو می خوانی مرا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

[خداوند می گوید ای انسان] من به عهد بد تو که تسلیم نمی شوی، فضا را نمی گشایی، اتفاق این لحظه را نمی پذیری و مرا به مرکزت نمی آوری نگاه نمی کنم و اگر این لحظه با فضاگشایی مرا بخوانی و مرکزت را عدم کنی، با بخشش و گرم بی نهایتم به تو کمک خواهیم کرد.

نکته: ما نباید طرز فکر غلط خود را در من ذهنی، که همواره کینه و دشمنی می ورزیم و در صدد انتقام جویی برمی آییم، به خداوند منعکس کرده، فکر کنیم او نیز با ما لج می کند و ما را نمی بخشد.

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و خواه جاه و خواه نان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

همچنین هر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد تا به مرکزت بیاوری، از جنس آن شوی و تو با علاقه و میل شدید به
سویش می‌روی تا بلکه از آن زندگی بگیری، مثل ثروت، مقام و غذاهای خوشمزه ... [ادامه معنا در بیت بعد]

نکته: این بیت و دو بیت بعد به ما می‌گوید، ما باید به‌عنوان دکتر به خودمان نگاه کنیم، اگر حالمان گرفته شده و
بد حال هستیم، حتماً چیزی را به مرکزمان راه داده و با آن همانیده شده‌ایم. به بیانی دیگر خداوند باعث خرابی
حال ما نشده‌است.

هریکی زین‌ها تو را مستی کند
 چون نیابی آن، خمارت می‌زند
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸

هر کدام از این همانیدگی‌ها تو را مست می‌کند و اگر آن‌ها را به دست نیاوری خمار می‌شوی، یعنی ناخوش، بی‌حوصله و غمگین می‌شوی.

نکته ۱: این ابیات طرز فکر من‌ذهنی را که گمان می‌کند باید با هر چیز زیبایی که می‌بیند همانیده شده و آن را به مرکز بیاورد، باطل می‌کند و طرز فکر جدیدی برحسب عدم ارائه می‌دهد. به‌عنوان مثال اگر در ویتترین مغازه‌ای چیزی زیبا را دیدیم، خوشمان آمد و خواست به مرکزمان بیاید، آن را نمی‌خریم، نگاه می‌کنیم و می‌رویم.

نکته ۲: دید عدم می‌گوید آن چیزی را که ذهنت نشان می‌دهد، به مرکزت نیاور، چون آن‌ها متغیر هستند و تغییراتشان روی تو اثر خواهند گذاشت.

این خُمارِ غم دلیل آن شده‌ست
که بدان مفقودِ مستی‌ات بده‌ست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

این «خُمارِ غم»، پژمردگی و بی‌حوصلگی و غمگین بودن تو نشانه‌ی این است، که این چیزی که از دست داده‌ای و تو را دچار مستی کرده، هنوز در مرکزت وجود دارد و تو با آن همانیده هستی و از آن شراب می‌گیری.

نکته: با هر چیزی که همانیده شویم و از آن انرژی و خوشی بگیریم، با فقدان و از دست دادنش، دچار درد و خماری خواهیم شد.

گفت: واللّه اَمدَم من بارها
تا تو را واقف کنم زین کارها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۵۹

این ابیات اشاره به قصه کوتاهی است که مولانا در مورد تقلید بیان کرده است. خلاصه داستان بدین صورت است که صوفی‌ای با خر خود وارد مهمان‌سرای می‌شود و خر خود را به مسئول آن جا می‌سپارد. صوفیان دیگری نیز که اسم صوفی را یدک می‌کشند و در واقع در پی پر کردن شکم خود هستند، در آن کاروان‌سرا به سر می‌برند. آن‌ها با کشیدن نقشه‌ای خر صوفی را بدون اطلاع او می‌فروشند و سواروسات مهمانی را فراهم می‌آورند و پس از سیر کردن شکمشان به سماع و رقص و پایکوبی می‌پردازند و این جمله را تکرار می‌کنند که خر صوفی رفت. به عبارتی دیگر یعنی خر که نماد من‌ذهنی است رفت و ما به خدا زنده شدیم. از طرفی صاحب خر بدون این که واقعیت را بداند، با صدایی به مراتب رساتر و بلندتر از سایر صوفیان و فقط صرف تقلید از آن‌ها جمله «خر برفت» را تکرار می‌کند و در واقع سرود بیچارگی خود را می‌خواند.

فردای آن روز که صوفی خر خود را می‌طلبد، صاحب کاروان سرا در جواب می‌گوید خر تو که به فروش رفت و با پولش مهمانی دیشب ترتیب داده شد. صوفی شکایت سر می‌دهد که آیا نباید به من اطلاع می‌دادی؟ و صاحب کاروان سرا این گونه پاسخ می‌دهد که به خدا قسم من بارها آمدم تا تو را از این وقایع آگاه و باخبر کنم.
نکته ۱: در این ابیات مولانا به ما می‌گوید شما با بی‌حاصلان، انسان‌هایی که من ذهنی دارند و آنچه را که ذهنشان نشان می‌دهد جدی می‌گیرند، نه همانیده شوید و نه تقلید کنید.

نکته ۲: یکی از بزرگ‌ترین خطرها و موانع در راه تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تقلید از جمع است، چون برای انسانی که در ذهن است تقلید از جمع امنیت پوشالی می‌آورد.
نکته ۳: تقلید از جمع حس دانش و دانندگی می‌آورد، چرا که ما می‌گوییم مثلاً یک میلیون نفر این گونه فکر می‌کنند پس قطعاً این فکر باید درست باشد، در نتیجه آن را در مرکز خود گذاشته و با آن همانیده می‌شویم.
نکته ۴: اگر ما قصد بیداری از خواب ذهن را داریم، به هر ترتیبی که شده باید خود را از تحت نفوذ قرین‌های مخرب بی‌حاصل درآورده و حفظ کنیم.

تو همی گفتی که خر رفت ای پسر
 از همه گویندگان باذوق تر
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۰)
 ولی تو نه تنها مانند دیگر صوفیان می گفتی: «خر رفت ای پسر»، بلکه از همه آن‌ها هم با ذوق تر و شورانگیزتر
 این جمله را تکرار می کردی.

باز می گشتم که او خود واقف است
 زین قضا راضی ست، مرد عارف است
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۱)
 از پیش تو باز می گشتم و با خود می گفتم، او از این قضیه خبر دارد و به این کار رضایت دارد، زیرا که او مردی
 عارف و آگاه است و بیخود و بیهوده جمله «خر برفت» را تکرار نمی کند.

گفت: آن را جمله می گفتند خوش
مر مرا هم ذوق آمد گفتنش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۲

صوفی مال باخته در جواب صاحب کاروان سرا گفت: «واقع امر این است که صوفیان دمِ «خر برفت و خر برفت و
خر برفت» را بسیار دلنشین و گیرا می گفتند و این دمِ گیرا مرا هم بر سرِ ذوق آورد.»

مر مرا تقلیدشان بر باد داد
که دو صد لعنت بر آن تقلید باد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۳

به راستی که تقلید از من‌های ذهنی پُردرد، هستی‌ام را بر باد داد و بیچاره‌ام کرد. لعنت بسیار بر این تقلید کورکورانه.

نکته: باید از خودمان پرسیم آیا من هم در راه زنده شدن به زندگی به جمع نگاه کرده و از آن‌ها تقلید می‌کنم؟ به عبارتی دیگر یعنی بدون این که معنای رفتاری را بفهمم فقط آن را تقلید کرده و تکرار می‌کنم؟

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

